

فصل خلاص روزگار و صفا کیمیا و مکار

و دست تقدیر عمارت الهی بسوی جامع قوت اعدا و بطن سخن سرائی المسمی به



صنعه سبزه گشته پیرانی جهان مولا امام بخش مغفور و ملوی التخلص صبا فی

در مطبع میوه شکر شکر حسن و زیبا میوه شد

رساله جواب بر منظوم صهبائی
بسم اللہ الرحمن الرحیم
تنظیم رباعیات معما از صهبائی یسجدان
مشتمل بر نو و نه نام خالق الشرف جان

وزو لو ترغوش ست سکا قیرم
تسبج شمار ذکر اشعار ترم

از دور عدن به ست نظم گهرم
نظم از نام حق معشایا واره

لطف تو مراد بر سر الشاقمرو
زان حرف ابا باز غم تو نمود

ہر کس کہ سوال پیش تو کشود
درجود تو گریہ دے نام ایا

الضياء

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
هدىً للإنسان
والله اعلم بالصواب



دوست دال حسین
بہنو بہنیں تین خود دو
مازان جن پہ سیر ہو دو
تیا بچ جانی آن وارو کھار
پیکر لفظ دوست و
خانی دال ست دین
اشارت ملجو دو چین
والی توں فرید قودیس
شمار ۱۰

سلام	
خوبان که شکیب از دل ناگام برند	از چشم تو طرز غم نیا وام برند
جانی که رخ تو هست از من چو سخن	نبارخ موشش از زنده نام برند
موش	
دشمن و زلف خود ابر و دای	گوئی گرد و زور و ماران بازی
پندارندش که مادر آب و نشت	گردیده غم بیکس موبو بازی
میهمان	
بس کن تاب سبیل را شد بنده	بر خیرگی نگاه او زن خنده
نو چهره یار من زو دیده پوش	بر سجاس سبیل من مه تانده
عزیز	
خوشد بخوش داشت من پیش گمان	کاین چرخ نیاورده نظیش بچمان
چون قصه آفتاب در دیش گفتم	خور یافت رخ چو خوش نام نشان
ایضا	

[illegible]

بیگانه ز من نگار جادو و فن من	از حیل و اخمص دست شد دشمن من
چون دیدم غیر اشک دامن بخت	دامن دیگر زد از کپی شستن من
چهار	چهار
افسوس زانه که فارغ ز اغیار	روز و شب با گذشت در وصل نگار
اکنون شب هجر باد از دست ای کاش	زلف جانان بخت رسد دیگر بار
ایضا	ایضا
گفتم فارغ شوم ز رنج ایام	تا که گردم بمشقت خوبان ناکام
یک حال نمود از میان زلفش	آخر شد آرزوی دانه و دام
متکبر	متکبر
هر چند ز عود و چنگب شد لغنه	گر شوق نزد زخمه بود پد لغنه
نقش یک بزم دل ارزند از ناله	باری باشد برابر صد لغنه
خالق	خالق
دل در برخ موس کشاید چکنم	از نش جبت آزرخ نماید چکنم

[illegible]

بود چون از سلسله جبال و کوه
 باری باستان خزان و کوه
 غایب و دل باری خزان و کوه
 دانی همچو از نهنگ است که
 در آن زلف و عبارت است که
 از عین و دامن و کمر ۱۲
 گشته است زلف عبارت از جیم
 جبار شود و آن را قطار
 عبارت از جیم است ۱۳ زلف

سنگھار سبھا سنگھار
ایک ایک نگاہ میں
پہلے پہلے پہلے
ابھی ابھی ابھی
وہی وہی وہی
نفس نفس نفس
سیلاب سیلاب
سینا سینا

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

بکشاده ز بهر او در معنی لیک	دل خویش بجای صورت آید چکن
ایضا	
برداشت چو زلف خود ز روی خشان	گر دید ز ابر گوشت ماه عیان
ز انسان که کلف زنده نمایان گردد	بر چهره ماه من بین خال چنان
باری	
ای از تو چمن زخمی گیر و کلام	وی از تو بهار سحر و از ایام
هر مرغ که در چمن زندانه نشو	میسازد از تو هر کی از بر نام
مصور	
حال من شوق قدم آتش بین	هر دم از شوق چشم من در بین
جاییکه عزیز باشدش بستانم	اما ز غور پای او برده بین
عقار	
گو قصه غیر پیش و لبر برود	در ذکر قیبت زشت گوهر برود
نام دل یا یکی پیشش برید	نام دل غیر خود در آخر برود

[illegible]

چهار	
گردش بگلستان می گردد واسن چو زند بکینم آن مسدود	بر چهره اعراف عیان می گردد از بار یکی کمر نهان می گردد
ایضا	
از تنگی آن دهن چو لب گشت نهان شد با همه خال لعل یارم چو کمر	مشاطه زدش و خال از بهر نشان لیکن نیسمه نمود اندیشه ازان
و یاب	
هر چند کسی گردنگاهو گردد از آن رقیب شود پریش	مشکل کان شوخ دیده بکرو گردد از آن دل اردو چار باو گردد
ایضا	
ای آنکه طیان ز شوق تو بسلمها در جلوه گشت که فرشت از دیده است	سوسه تو کشید عالمی محلمها آشفته صورت تو باشد و اما
ایضا	

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطيِّبين

بدر از بخت بدی باز از آن دور
 بخت بدی باز از آن دور
 بخت بدی باز از آن دور
 بخت بدی باز از آن دور

	ایضاً	
افند بخمال او بر جا دیده	ماندست ز انتظار او و او دیده	
شعبی رخ او چو ابر باران گان	دور از لب یار گشته دریا دیده	
	مهر	
آن نکته که بزم چشم اندیشه نهان	کردیم به سمنی فکر بر جمله عیان	
یکچند چه استخوان شکستیم اینجا	تا مغز سخن نمود صورت زیان	
	مذل	
سوزیم ز بسکه در غصه رخ و سخن	آه شب بود ز جامی دل در سخن	
می سوزد آتش غم می ساقی دل	از می قدر و قطره بر دل زن	
	ایضاً	
گل در چین از رخ نگارم خجل است	نرگس از چشم یار من متغزل است	
ماند با سنبلی که افتد در آب	نقشی که ز زلف دست بجوید است	
	ایضاً	

نظر از آن دور
 رانج صورت او
 بخت از میان
 که آن بخت
 تا میست
 در آنجا
 بخت بدی
 که در آنجا
 بخت بدی
 زلف دست
 آن دال
 در آنجا
 بخت بدی

نمایند
 در آنجا
 بخت بدی
 زلف دست
 آن دال
 در آنجا
 بخت بدی

عین مراد از
زلفین و آن
شدن غلجین
مخبر است از این
که در هر یک از
این دو کلمه
در هر یک از

دل میگوید کہ این بار و انہی	ہرگز حقیقت نہ برفین کے
-----------------------------	------------------------

الف

چاک از مرده اش بسینه باشد صفا
دل در زلفش بود گرفتار بلا
همچون تیرت بسینه را مهره اش
چون طوق بود بر گردن زلف و نا

طيف

رئیزد نلکم چ چشم اختر بے او	آید چو خرف بدیدہ گو ہلے او
شبنم گردید در دل اخگر بے او	شد سبز چو دودکش و چشم

44

دستش دید میانه بود و بند و شش
دستش لب عیسی است از جانب شش
یعقوب باز گشته خود جست
چون شد خبر حایه و قریب شش

از خوف رقیب کو چہ خاید ز اثر
پہنایا شد ز عاشقان جانبار

[illegible]

طالع صورت ثبت شد
شماره پلاک ثبت شد

[illegible]

درین شعر که از تغافل بهر دم تو
بیرون شده ام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کند نشاط و دوجهان
چون شده و بر دل اکنون غم تو

	ایضا	
ای حیف که از تغافل بهر دم تو	بیرون شده ام ز خاطر خرم تو	
درین چه اثر کند نشاط و دوجهان	چون شده و بر دل اکنون غم تو	
	حجیب	
آن لعل اگر چه چاق و زلفت	اما زلفش سید دل افندی خست	
گر زلف دید و بیند لیش	گیرم ز لب آنمه که آن لب بر آست	
	واسع	
آتشوخ که گشت آتش از دیده زندان	دیدیم از جفا و رحم از دگران	
هست آنچه ز جور و ستم و ظلم از د	دار و دل با و مهر آتش ز گسان	
	حکیم	
عالم گرد ز نمره مدبوشان	آشفته چو دستار سر مینوشان	
صدقه دل از خود شد هنوز آستان	یکدل شده در رنگ خم جی شان	
	و و و	

درین شعر که از تغافل بهر دم تو
بیرون شده ام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کند نشاط و دوجهان
چون شده و بر دل اکنون غم تو

درین شعر که از تغافل بهر دم تو
بیرون شده ام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کند نشاط و دوجهان
چون شده و بر دل اکنون غم تو

لغتنامه ای که در این کتاب است
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه

آشفته غم شده دل از جمله شهر	بهر طائفه یک کشت از وی جر
باعث	
عیسی نبود چون عیان مجرور	لعش و خواست امتحان مجرور
نام آن لب از بدیسی رفته	آخر چون خویش یافت آن مجرور
شهادت	
ای باد صبا بسو آن ترک خطا	یک ره گزرو بر پامی از ما
کیا پاریزادی در خاک است	گویم آخر تمام شد دل شده را
حق	
عالم چو عشق آن تنگ آشفته	آه خواست لبش دل از گیر مفت
چون دیده خصم آن تمام عیار	در ماز میان نمود و آخر نهفت
وکیل	
گر کار جهان الم قزاید عجیب	ورناله غم ز لب بر آید عجیب
چون لاله برین چنین ماتم زد	گره دل داعی ز خود نماید عجیب

در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه

در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه
در این کتاب است که در این لغتنامه

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
تألیف کرده ام و در این کتاب
چهارصد و بیست و یک بیت
شعر را درج کرده ام که
در این کتاب
نمی توان یافت

آنگس که ز بخیل نفع کس در نیست پری سازد و در شرابانی که نه ایم	چون نخل بفرشش در نیست محتاج طر حسی که در در نیست
ایضا	
لعل لب تو فرایدم جان ساقی گرچه و چون جام خالی اکنون نیست	باشد و هست چشمت چو جان ساقی چشمت باو و بد بستان ساقی
مبتدی	
این صبح گو که گردناور دولت این سینه مباد خالی از درد و دلم	خورشید مخوان که آتش سر دلت دیدار آخر ز جذبه در دلت
معتمد	
هر کس بتلاش یار اندر تک پست عالم شب یابست ز بختش لکن	چشم و جهان بجانب جلوه اوست سیکند و مشرق را نماید رخ دوست
میجی	
گردون بر زیر او بغیر از غم نیست	در حلقه اهل بزم جز مایه نیست

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تهران
تألیف کرده ام و در این کتاب
چهارصد و بیست و یک بیت
شعر را درج کرده ام که
در این کتاب
نمی توان یافت

شنبه بجز لبان دندان گشته	دیدیم آخر امان بگما نهم نیست
مهمیت	
ای داشته در نقاب آن وی نکو	وی کرده زمین لب عیشی خور
قبران نمباشوم کبر داشت نقاب	نمود دانت خود بخود هم رخ تو
حی	
دست جو رنگی بر دل است راز	سازد بر روی دل در لطف قرار
دل خواست کنار دیگر از وی نیک	روی زیبایش نقد دل جوید باز
قیوم	
از بکه فنا و حسن یارم دجو	خوبان آیند در پیش از هر سو
لیکن نغز در خون آن خورشید	هر دم جوید کناره از هر سو
واجد	
یارب عالم زیاده لطف است	نعمت بخشی بمنعمان از هر سو
ابری دیگر باشد نه رست	در پیش تو هر جو اور و خاکست

لبان دندان گشته
 دیدیم آخر امان بگما نهم نیست
 ای داشته در نقاب آن وی نکو
 وی کرده زمین لب عیشی خور
 قبران نمباشوم کبر داشت نقاب
 نمود دانت خود بخود هم رخ تو
 حی
 دست جو رنگی بر دل است راز
 روی زیبایش نقد دل جوید باز
 قیوم
 از بکه فنا و حسن یارم دجو
 خوبان آیند در پیش از هر سو
 لیکن نغز در خون آن خورشید
 هر دم جوید کناره از هر سو
 واجد
 یارب عالم زیاده لطف است
 نعمت بخشی بمنعمان از هر سو
 ابری دیگر باشد نه رست
 در پیش تو هر جو اور و خاکست

لبان دندان گشته
 دیدیم آخر امان بگما نهم نیست
 ای داشته در نقاب آن وی نکو
 وی کرده زمین لب عیشی خور
 قبران نمباشوم کبر داشت نقاب
 نمود دانت خود بخود هم رخ تو
 حی
 دست جو رنگی بر دل است راز
 روی زیبایش نقد دل جوید باز
 قیوم
 از بکه فنا و حسن یارم دجو
 خوبان آیند در پیش از هر سو
 لیکن نغز در خون آن خورشید
 هر دم جوید کناره از هر سو
 واجد
 یارب عالم زیاده لطف است
 نعمت بخشی بمنعمان از هر سو
 ابری دیگر باشد نه رست
 در پیش تو هر جو اور و خاکست

در این عالم که همه را می بیند
و در این عالم که همه را می شناسد
و در این عالم که همه را می داند
و در این عالم که همه را می خواهد

دانی تو بمعجز نفس چون عیشی	صد مرده بیک سخن بودن اجنبی
از بسکه حیات عالمی در دست	باشی تو با چنانکه جان با اعضا
تا از بحر تو راغ صبر بخر و الم	آورده هجوم بر دم از بلی هم
قد از ماتم خجسته در رنگ لعل	وین حلقه دیده مانده بر پا زخم
خوشید چو سیر عوی حسن اوست	رویت ناز تر است باد گشت
چون پیش نیز از بی مشکست	خوشید دل خویش چای تولد است
عشق هست که چون بچه گشت	از پستی خاک بر سر عرش بود
معراج قبول یافت از عشق	جای آن آتش از دهر تنه خویش فرو
آز که ز داغ عشق نقد انداخت	در کتب عقل سخر باید نوشت

این عالم که همه را می بیند
و در این عالم که همه را می شناسد
و در این عالم که همه را می داند
و در این عالم که همه را می خواهد

این عالم که همه را می بیند
و در این عالم که همه را می شناسد
و در این عالم که همه را می داند
و در این عالم که همه را می خواهد

این عالم که همه را می بیند
و در این عالم که همه را می شناسد
و در این عالم که همه را می داند
و در این عالم که همه را می خواهد

و در این عالم که همه را می بیند
و در این عالم که همه را می شناسد
و در این عالم که همه را می داند
و در این عالم که همه را می خواهد

صبا بی تحمل مصنف	
در اغوا دل نیست لاله گون صبا بی	چاک جگر گل جنون صبا بی
دل بشوید و تاباری شکفت	آخر گوی دل ست خون صبا بی
خاتمه در اسم رساله و تاسیخ	
ای که چو سپرد خانه ام تا انجام	من چشم سال او خرد جفتش نام
کفایت نامش چو آب بر منظم است	اکنون هم ازین شمار سال اتمام
قطعه شش بر استخراج اسم الله از علی و بالعکس	
یا جرای اعمال معانی از زاده های طبع صبا بی	
منم نصیری آن نادی سبل که بود	در حبیب شاه کنگان قدس چهره کشا
دلت چو سحره بازی پیاپی بهم دوست	علی یک پیشتیاری از نه نو داسما
چنین که جاده وحدت پیرو است بود	انا انحنی از روی و از حق انا علی زیبا
علی ست منتج نام آله و نام آله	بود ز چهره نام علی نقاب کشا

در اغوا دل نیست لاله گون صبا بی
 چاک جگر گل جنون صبا بی
 دل بشوید و تاباری شکفت
 آخر گوی دل ست خون صبا بی
 خاتمه در اسم رساله و تاسیخ
 ای که چو سپرد خانه ام تا انجام
 من چشم سال او خرد جفتش نام
 کفایت نامش چو آب بر منظم است
 اکنون هم ازین شمار سال اتمام
 قطعه شش بر استخراج اسم الله از علی و بالعکس
 یا جرای اعمال معانی از زاده های طبع صبا بی
 منم نصیری آن نادی سبل که بود
 در حبیب شاه کنگان قدس چهره کشا
 دلت چو سحره بازی پیاپی بهم دوست
 علی یک پیشتیاری از نه نو داسما
 چنین که جاده وحدت پیرو است بود
 انا انحنی از روی و از حق انا علی زیبا
 علی ست منتج نام آله و نام آله
 بود ز چهره نام علی نقاب کشا

مرز جراح منکر برین سخن نگار
 که عین هم الف هم الف نماید عین
 زهر و دام چو گیری حروف ملفوظ
 و اگر قلبت بی آنحروف دانست
 سخن که رهبر و ملک وسیع است
 اگر بابل سخن تازه نغمه ز تو تسلیم
 حروف مفرد ملفوظی علی سبیل
 بدین قاعده حاصل اصول آفتابست
 الف یکست همان یکست است پس باشد
 ز لام زلف توان کرد حاصل
 ز عین خمس از ان سین بگیر شصت
 نو و پنجم تو صابت و نیم و پنجه نون
 هم از نو و سوئی توان شصت و یک

دلیل قاطع من پس بود برین
 ز لام لام و ز یا یا و یا ز یا یا
 حروف مفرد هشت گسود از دیگرها
 که این طریق تولد سپرد به جا
 عثمان براه دیگر سجد ازین یاد
 شگفت نیست که گویا طلب کن شصت
 حروف مفرد ملفوظی خداست
 فرع را بود از اصل برگزین
 گوی بلام و گوی سوی عین را و نه
 تو خواهیم شمر خواه دال گوید
 شصت گاه نو و گاه پنجه جله و نه
 ز نون بیاسو حوت و زو چنان
 چونی ست اسم توان یا حق منم

خواص استخراج

چو یاده است زده راه گنج جانت	و گرتو خواهی از آن نوگیر و از دو با
ز نه بطار و دم نم چو است چرخ	از آن پنج رخ و از پنج رخ و به جانها
ز باک شش بود آثار و اوید کن	ز شش و حرف شمار و بجا بجز آ
چو طا گرفته و طانه است جا بگیر	چو جا بدست تو افتاده سپهر و را
ز نیا امانه و دیاست سپهر و است	ز بست کاف برآور دنت و نو بک
بر می و گز الف گیر کان کجی و زان	چهل شمار و از آن جا بسویم میا
هم از الف بسی از سی بر و شتر	به ماه و به روز ماه و به پنجاب را
اشراقی چو تصویف نیست و غیر	که آن استخوان و اژدها و شین و غلا
و گز از آن همه فین است قاف غلیه	نه یکدگر بد را آیند چون قمر و جا
و دو اسم کان بشمار حرف متفق اند	با چن باب یک و دیگر است چه و کشا
بر آمدست ز زبیر این بشال	بدان صفت که بر آید حسین از سر
هم از حسین زبیر اچان غنچه	که از پیرست افتد بسیرت آ با
ازین طریق عنان قلم بگردنم	چو گرد باد و دین ره کجاستم کجا

چو از نظر امصال

<p>علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث لحکامی نبوش چشم پیش نصیریم نکلی فلن ازین سیاق سخن بشعر بنده اصدنام گشتن آید گمان مبر که شد شیعۀ نادرین قدم زهر که بود از مدیح بفلک سخن طریق تسامح سپهر و از ره پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم چگونه توانم در آن طریق نهاد</p>	<p>بغیر در تواند که واکند از و پایا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توانم بندگان الشعرا چه شد که بنده شدم پیش خواجه نمودن باند ازین شیعه بود و نداشت بخ سخن سودا و در چهر است ثایا بیابو حقیقت بگیر راه را سپس جامع قرآن علی عقد کشا کنیک آلم از عشوای این سبا</p>
<p>فریب او بخند و زمر می ماند که رخنه کرد در الوان تبت عیثا</p>	
<p>ماه فروری ۱۸۹۶ء با ختام رسید</p>	

خواجه حکیم مسکن

જાન્યુરી

૧૯૧૬

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

૫૩૧

જાન્યુ ૧૯૫૦
૦૫
૧૯૫૦

Date	No.	Date	No.